

تو در همه میزاجی بمن عرض می شد و بر خاست و بر آنرا تسبیح  
گفت این صحیفه که میخوانی بر من عرض کن خواهی قبول کنی  
عرض گفت اسلام در دل من بدیدار کرده و صحیفه تبه و جهنم میباید  
در میانم نلتم و سلامه با زدم آمدن گفتم بجز غسل کن  
این کتاب است والله اعلم الا المطهرون پس عمر بر روی رفت  
تا غسل کند و جواب گفت قرآن به کافی میدی آمدن گفتم بی  
آمد و دلم که عمر مسلمان شود و چون عمر با زهر جناب ما نهان  
شد و آمد صحیفه تبه و جهنم را در آنجا نوشتند بود که بسم الله الرحمن الرحیم  
طه ما اتزلنا عیلم القرآن لنشتقی الا تذکره لننسی  
تزلنا نحن خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی الرحمن اسوی  
له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت التری عزیرون  
چون آنوقت کلمی که این سخن در آن روز است که عزیرون  
و بعد از آن وان یحضر بالقول فانه یعلم السر واضحی الله لا اله الا الله  
نویسند والله اعلم بما ینزل من الذکر ان الله الا الله  
وان عمر که بعد و رسول و جواب از آن روز تسبیح گفت و بر روی  
آمد و گفت با عرض حضرت رسالة علیه الصلاة والسلم وقال  
گروه که هذا وذا اسلام دا به عمر بن الخطاب یا ای جهل بن عصام  
عزیر طی رشدان تو مستجاب شد عزیر گفت با جناب عزیر  
حضرت رسالة علیه الصلاة والسلم بر پس جناب و سید بود

با وی نزل نمود، رفتند و از زنده و از آن روز عمر را دین و دینی  
کمال خبر رسول صلی الله علیه و سلم دادند و گفتند یا رسول الله  
نحوه ما به از شتر و در کشتن و در پیغمبر علیه الصلاة والسلام  
استقبال عمر کرد و با او او برفت و در عمر کرد و فرمود که با او  
بجز مصلحت آبروی و عمر تو سنان و لوزان گفتم مسلمان آمد نام  
و حضرت رساله علیه الصلاة والسلام فرمود که یا ا الله الا الله  
محمد رسول الله و عمر بخوان گفتم و پیغمبر علیه الصلاة والسلام  
با حقه مسلمانان تکبیر بلند میگویند چنانکه اهل کعبه میگویند  
شدند و پیغمبر عمر گفت یا رسول الله فنا سینیت ای ما  
چون بهمان روز و حضرت رساله علیه الصلاة والسلام ایمان  
بر روی رفتند و عمر از پیش او بر دور با بی شمشیر بر روی  
و لا اله الا الله کویا ان میرفت تا پیغمبر رسید ند و قریش  
چون عمر فاش شد نمود ان شکرند و گفتند یا عزیر عفت  
توصیبت گفت لا اله الا الله محمد رسول الله است در  
کدام که در خود حمله کند او را به شمشیر نزن و عجیان در پیش  
بود و حاجیه میگردد تا طواف کردند عالم بیشتر بسی الله عفت  
روایت کند که ابوبکر در حقه با حضرت رساله علیه الصلاة  
والسلم دوستان بودند و روزی به پیش وی رفت و گفت  
یا ابا القاسم در مجلس قوم می آید و ترا مستجاب کرد و نزد آمد